

داستانهای کتاب مقدس برای همه

شاؤول

برگردان: کشیش بانى پال نت نیل



نام من شاؤول است و در شهر طرسوس پا به جهان گذاشتم و بزرگ شدم. شاید از خود بپرسید که این شهر کجاست. پرسش مناسبی است، زیرا این شهر مانند تهران و کابل یا شهرهای بزرگ دیگر شناخته شده نیست.

شهر طرسوس بر سواحل رودخانه کیدنوس در جنوب ترکیه کنونی بنا شده است. فاصله این شهر تا دریای مدیترانه ۱۵ کیلومتر می باشد. طرسوس مرکز استان قلیقیه در زمان امپراتوری روم بود.

آموزشکده های طرسوس قابل سنجش با آموزشکده های آتن و اسکندریه بودند. من از کودکی وارد آموزشکده ای در طرسوس شدم و علوم بسیاری را به هر دو زبان یونانی و رومی آموختم.

پدرم مردی سرشناس و پرهیزکار بود. هنگامی که بچه بودم، مرا بر آن می داشت



که احکام خدا را که در تورات بود، نگاه دارم و فرمانبرداری نمایم. هنگامی که بزرگتر شدم او مرا به اورشلیم فرستاد تا در آنجا قانون‌های مقدس را به زبان عبری زیر نظر غمالاییل آن استاد بسیار سرشناس بیاموزم.

برایم سخت بود که والدین،

برادران و خواهرانم را ترک کنم. برای من همچنین سفر با کشتی به آن سوی دریای مدیترانه به راستی که کاری پُر مخاطره بود. همه چیز بسیار تازه و هیجان انگیز بود.

آن کشتی با کالا بارگیری شده بود و ملوانان مشغول آماده کردن بادبانها بر روی دکل بودند. در مسیرمان از جزایر بزرگ و کوچک بسیاری گذشتیم. کشتی ما در بنادر مختلف برای برداشتن مسافران جدید و کالاهای بیشتر توقف کرد.

پس از رسیدن به اورشلیم، مرحله تازه‌ای در زندگی من آغاز شد. در آنجا شاگرد غمالاییل دانشمند شدم و با اشتیاق از او یاد می‌گرفتم. دانش زیاد او مرا وامی‌داشت تا شخصاً قانونهای موسی در عهد عتیق را به‌گونه دقیق بررسی کنم. این قانونها کارایی ژرفی بر طرز تفکر و رفتارم گذاشت.

تنها آرزویم این بود که وجودم را کاملاً به خدمت خداوند وقف نمایم، اراده او را به انجام رسانم و حتی اگر لازم باشد در راه او بجنگم. بالاخره زمان آن رسید که توانستم شور و اشتیاقم را به کار ببرم.

در آن روزها، پنتیوس پیلاؤس



فرماندار رومی بود که عیسای ناصری را مصلوب کرده بود. پیروان عیسی در اورشلیم زندگی می‌کردند. آنها می‌گفتند که عیسی پس از مرگ زنده شده و به آسمان صعود کرده است. از دیدگاه من این بزرگترین کفری بود که می‌شد بر زبان آورد. ولی شمار ایمانداران به عیسی همواره زیاد می‌گردید.



پیروان عیسی در نام او آیات و معجزات انجام می‌دادند و این برای من نگران کننده بود. از دیدگاه من آنها دروغگویان و حيله‌گرانی بودند که باید مجبور می‌شدند آموزشهای مُرتدانه خود را ترک نمایند یا کشته شوند. کاهن بزرگ تلاش کرد جلوی آنها را بگیرد تا دیگر درباره عیسی گفتگو نکنند، ولی بی‌فایده بود. در نتیجه، ایمان به رستخیز مسیح از مردگان، مانند آتش به همه جا سرایت کرد.

من از تماشای سنگسار شدن یکی از مرتدان به نام استیفان، احساس غرور می‌کردم. این شخص آشکارا کاهنان بزرگ را متهم می‌کرد که مسیح موعود را به قتل رسانده‌اند. از این رو، آنها او را برای کُشتن به بیرون از شهر بردند. او در حالی که سنگسار می‌شد، چشمانش را به سوی آسمان بلند کرد و فریادزد: «ببینید، من آسمان را گشوده و پسر انسان را در دست راست خدا نشسته می‌بینم.»



هنگامی که من این سخن
را شنیدم، گوشه‌ایم را گرفتم؛
چون نمی‌خواستم به چنین
کفری گوش دهم. چگونه یک
شخص تا این اندازه می‌تواند
کور باشد که بگوید عیسی
محکوم به مرگ شده، در دست
راست خدا نشسته است؟

از دیدگاه من اشخاص متعصب مانند استیفان باید بی‌درنگ اعدام می‌شدند- نه تنها
او بلکه همه پیروان مسیح باید به قتل می‌رسیدند، زیرا آنها عیسی ناصری را «پسر خدا»
می‌نامیدند.

با تمام وجودم می‌خواستم ایمانداران به عیسی را دستگیر کنم تا هیچ‌کس نتواند فرار
کند. در نتیجه هنگامی که برای نشست‌ها دور هم گرد می‌آمدند، آغاز به جاسوسی آنها
نمودم. به زور وارد خانه‌های آنها می‌شدم و بدون کوچکترین شفقتی مردان و زنان را به
زندان می‌انداختم. ولی تنها با این کار خشنود نبودم.

تمام اقدامات را با
تلاش کامل به کار می‌بردم
تا پیروان عیسی ایمانشان
را انکار کنند. من با تمام
قدرت می‌خواستم خدا را
خشنود کنم و مانند خادمی
وفادار او را خدمت نمایم.





هنگامی که خبرهای مربوط به فرار پیروان عیسی به شهر دمشق و تداوم اجتماعات آنها را در آن شهر دریافت کردم، بی‌درنگ نزد کاهن بزرگ رفتم و از او درخواست نمودم که پروانه نامه‌ای به من بدهد تا تمام دوستان و

ایمانداران به عیسی را بازداشت کنم. من به تنهایی به دمشق مسافرت نکردم بلکه شماری نگهبان نیز با خود بردم تا مرا در انجام نقشه‌هایی که داشتم کمک نمایند. هدفم این بود که همه پیروان عیسی شامل هر مرد و زن را جمع کنم و درحکم زندانی به اورشلیم بیاورم. هنگام ناهار بود که ما به نزدیکی شهر دمشق رسیدیم. آفتاب درحال درخشیدن بود ولی ناگهان نور خیره کننده‌ای که شدیدتر از درخشش خورشید بود، دور و بر مرا گرفت. بر زمین افتادم و صدایی شنیدم که به من می‌گفت: «شاؤول، شاؤول، چرا بر من جفا می‌کنی؟»

من با ترس و لرز پاسخ دادم: «خداوندا، تو کیستی؟» سپس او دوباره پاسخ داد: «من عیسی هستم، همان کسی که تو بر او جفا می‌کنی.»

از خود پرسیدم، آیا عیسی زنده است؟ مگر او کشته نشده است؟ پس نتیجه گرفتم که او باید به راستی پسر خدا باشد. برای چند گاه، از ترس به زانو درآمدم و گفتم: «ای خداوند، می‌خواهی

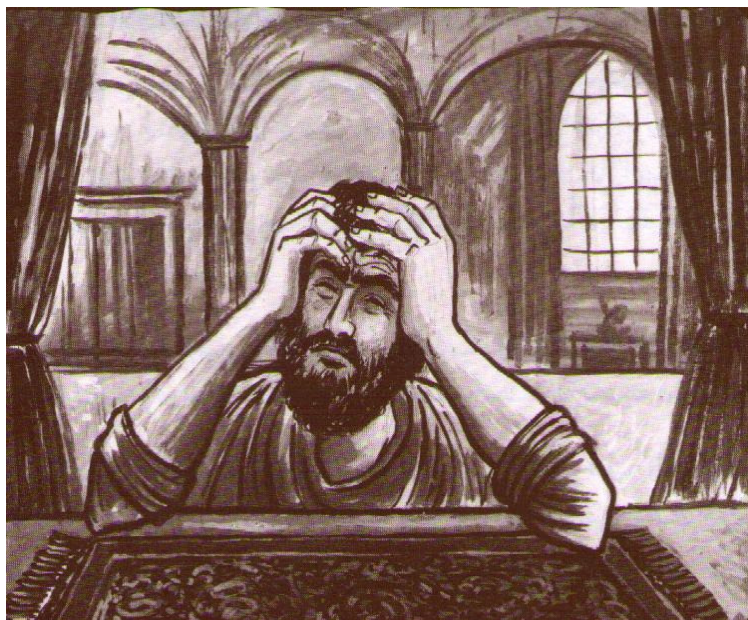


که من چه بکنم؟»



خداوند پاسخ داد: «برخیز و به شهر برو. در آنجا به تو گفته خواهد شد که باید چه بکنی.» وقتی که من از زمین بلند شدم، آن نور ناپدید گردید. تلاش کردم چشمانم را باز کنم، ولی همه جا تاریک بود و من دیگر نتوانستم چیزی ببینم. هنگامی که دریافتم بینایی خود را از دست داده و کور شده‌ام، بسیار ترسیدم.

مردانی که همراهم بودند کمکم کردند تا راهم را پیدا کنم و به دمشق مرا هدایت کردند. آنها هم آن صدا را شنیده بودند ولی آن نور را ندیدند. در دمشق ما در خانه مردی ساکن شدیم که در کوچه‌ای به نام «راست» بود.

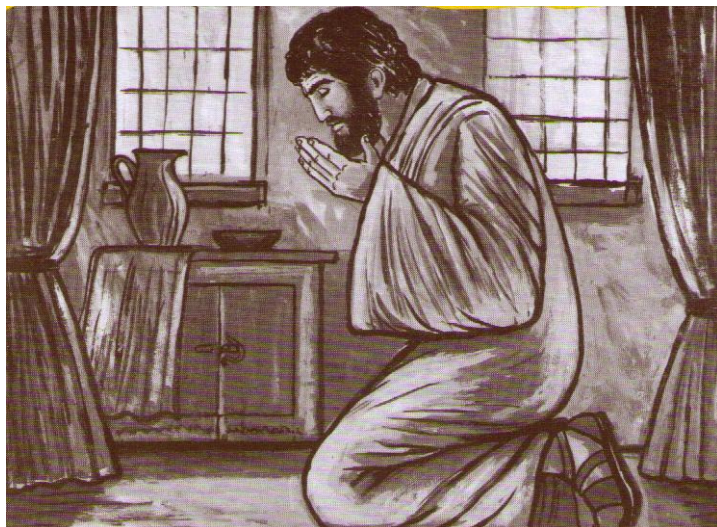


من برای سه روز چیزی ندیدم، نخوردم و نیشامیدم. هنگامی که فهمیدم چه اندازه بر ضد خداوند گناه کرده‌ام، در حضور او کاملاً فروتن و سرافکنده شدم. تا پیش از این رخداد، همیشه فکر می‌کردم که شخصِ پارسا و بی‌گناهی

هستم، باورِ درستی دارم، خدا را خشنود می‌کنم و خدمت می‌نمایم. ولی به راستی که به خدای زنده جفا می‌رسانیدم.

برای نخستین بار، زندگی پیشین من در برابر نور تازه خدا، کاملاً متفاوت دیده می‌شد. هیچ چیز خوب در من نبود. من دیگر هیچ حقی در برابر خدا نداشتم. تمام گناهانم مانند یک دیوار بین من و او قرار گرفته بود. من که می‌خواستم غیرتمندتر از تمام باورمندان باشم، مشخص شد که بزرگتر از همه گناهکاران هستم!

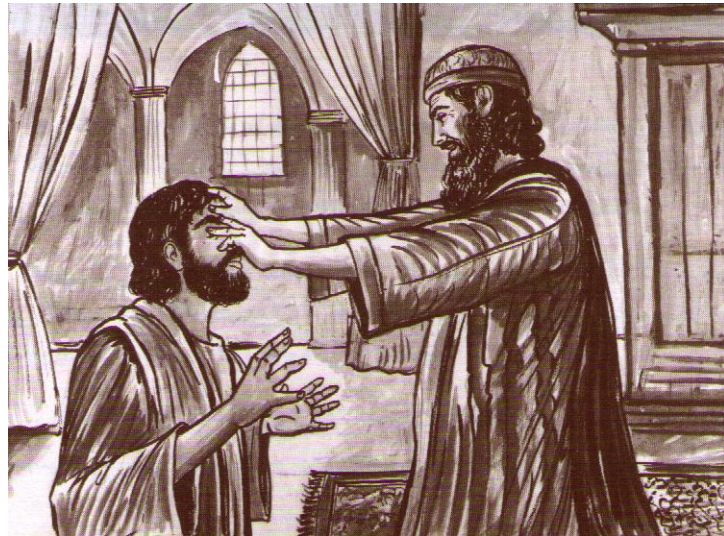
درک وضعیت بسیار بدی که داشتم، مرا بر آن داشت تا صمیمانه نیایش کنم. من در حضور خدا گریه کردم و همه گناهانم را به او اعتراف نمودم. او پاسخم را داد، مرا آمرزید و تمام گناهانم را از من دور کرد. بنابراین، هرچند که در بدن کور



بودم، ولی پس از آن بود که توانستم به راستی در روح بینا باشم. من پی بردم که عیسی به راستی بر روی صلیب برای گناهکاران مُرد، از مردگان برخاست، امروز زنده است و بر دست راست خدا نشسته است. هنگامی که به فیض او باور آوردم، شادی و آرامش قلبم را پُر کرد. خواننده گرامی، من نمی‌توانم این دگرگونی را برای شما شرح دهم، ولی خودتان می‌توانید آن را تجربه کنید و شادی خداوند را در قلبتان درک نمایید.

وقتی که خداوند مرا نجات داد، نخست نمی‌دانستم که در آینده چه پیش خواهد آمد. ولی یک چیز روشن بود: خداوندی که در راه دمشق مرا ملاقات کرد در آینده نیز هدایت می‌نمود و از من مراقبت می‌کرد. خدای زنده یکی از شاگردان عیسی در دمشق به نام حنania را فرستاد تا دستهایش را بر سرم بگذارد و بگوید: «برادر عزیزم شاول، خداوندی

که بر تو آشکار شد مرا فرستاده است تا تو بینایی خود را باز یابی. تو از روح القدس پُر خواهی شد.»



بی‌درنگ چیزی مانند پوسته از چشمانم افتاد و توانستم دوباره بینم. بدین ترتیب بود که چگونه تجربه کردم عیسی توانا به انجام معجزات است. او نه تنها کوری مرا شفا داد، بلکه روحم را نیز درمان کرد، فکرم را روشن نمود و وعده خود را انجام داد: «پس اگر پسر، شما را آزاد سازد، واقعاً آزاد خواهید بود» (یوحنا ۸: ۳۶). دانستم که شخصاً با تمام برکات روحانی خجسته شده‌ام، زیرا هدیه رایگان نجات را دریافت کرده بودم. روح القدس مرا پُر کرد، تسلی بخشید و به من قدرت داد. او بر روح من شهادت داد که به راستی فرزند خدا شده‌ام.

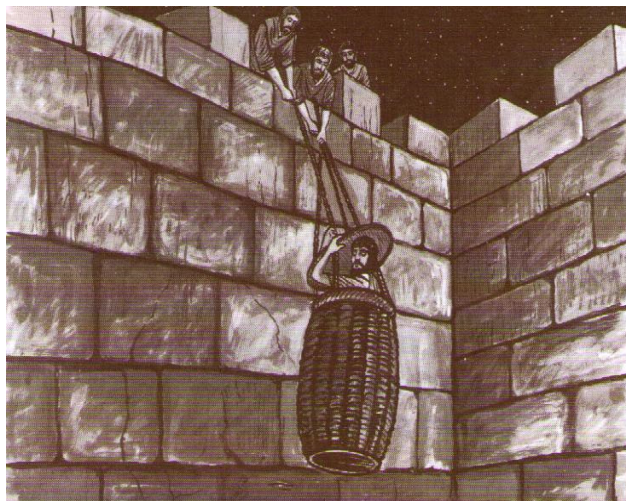


هیچ دلیلی برایم وجود نداشت که در نام عیسی غسل تعمید نگیرم. من به وسیله این تعمید آشکارا نشان می‌دادم که عیسی مسیح، خداوند است و من وجودم را در حکم خادمی جاودانی به او داده‌ام.

برای من دوران غم و روزه گرفتن تمام شد و با شادی و شکرگزاری در حضور برادران و خواهران روحانی تازه‌ای که داشتم بسیار خرسند بودم. من نمی‌توانستم تجربه‌ام را برای خودم نگاه دارم، در نتیجه در دمشق ماندم و به آموزش نام عیسی در آموزشگاه‌ها و کنیسه‌ها پرداختم. همه از اینکه می‌شنیدند کسی که پیشتر به پیروان عیسی آزار می‌رساند الان خودش یکی از آنها شده است شگفت زده می‌شدند.

برخی از رهبران قوم یهود نسبت به من خشمگین شدند و تصمیم گرفتند مرا بکشند. به همین چرایی می‌بایست پنهانی در شب از دمشق فرار می‌کردم. برخی دیگر از ایمانداران مرا داخل سبدی گذاشتند و از دیوار شهر به پایین فرستادند. از این روی توانستم به بیرون از شهر بروم. بدین ترتیب بود که من فرستاده مسیح گردیدم. پس از چندی نامم تغییر یافت و پولس نامیده شدم.

هر جا که می‌رفتم بیان می‌داختم که عیسی مسیح زنده، نجات‌دهنده و خداوند است. هر کسی که به این سخنان باورمند گردد، مانند من شخص تازه و سعادتمند خواهد شد.



www.nanezendegi.com
www.youtube.com/persiancc1